

ابوذر بر او ضربتی زد و سرش بشکست و گفت: ای یهودی زاده، ترا با این امور چه کار؟ و عثمان از کعب خواست که درگذرد و او گذشت نمود.

ابوذر از عثمان اجازت خواست که از مدینه بیرون رود و گفت: پیامبر (ص) به من فرمان داده که چون بناها تا سلع رسید، از مدینه بیرون روم. عثمان اجازت داد. و ابوذر در ریزه فرود آمد. در آنجا مسجدی بود. عثمان چند شتر و دو بنده و هزینه روزانه او را مقرر کرد و او گاهگاه به مدینه می آمد. باری گروهی که علیه عثمان برخاسته بودند، بیرون رفتن ابوذر را از مدینه، از گناهان او شمردند. نیز گفتند که او خمس غنایم افریقیه را به مروان بخشیده است و صحیح آن است که مروان آن را به پانصد هزار (دینار) خرید، ولی عثمان بها را به او بخشید. و نیز از ایرادهایی که بر او گرفتند این بود که در روز جمعه اذان سومی هم بر اذان و اقامه افزود و این اذان از فراز خانه او، به نام زوراء گفته می شد. نیز عثمان در منی و عرفه نماز را کامل خواند و حال آنکه در زمان پیامبر (ص) و شیخین که بعد از او بودند، در منی و عرفات نماز را قصر می کردند. چون عبدالرحمان بن عوف از او سب پرسید، گفت: شنیده ام که بعضی از حاجیان یمن و بدویان به هنگامی که مقیم هستند، از روی نماز من، همه نمازهای خود را دو رکعت می خوانند. و من از مکه زن گرفته ام و در طائف اموالی دارم. عبدالرحمان این استدلال را نپذیرفت و گفت: زنی که در مکه داری هر وقت تو در آنجا سکنی کنی، سکنی می کند و هر وقت بیرون آیی بیرون می آید. مالی هم که در طائف داری در فاصله ای است که نباید نماز را به قصر خواند. اما حاجیان یمن دیده اند که رسول خدا (ص) و عمر و ابوبکر در منی و عرفات چگونه نماز می خوانده اند. عثمان گفت: این رأی من است. بعضی از صحابه در این امر از او متابعت کردند و بعضی با او مخالفت ورزیدند. همچنین انگشتی پیامبر از دست او در چاه اریس - در دو میلی مدینه - افتاد و هر چه گشتند نیافتندش. این را نیز از جمله خلاف کاری های او شمردند.

اما آنچه در شهرها اتفاق افتاد، یکی قضیه ولید بن عقبه بود - که پیش از این، از او سخن گفتیم - عثمان او را به سبب شراب خواری عزل کرد و سعید بن العاص را به جای او فرستاد. شبها تا دیروقت و جوه مردم کوفه و سرداران قادیسیه، چون مالک بن کعب الارحبی و اسود بن یزید و علقمة بن قیس النخعی و ثابت بن قیس الهمدانی و جندب بن زهیر العامری و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی و صعصعة بن صوحان و برادرش زید و ابن الکواء و کمیل بن زیاد و عمیر بن ضابی، و طلحة بن خویلد، نزد سعید بن العاص می نشستند و در باب وقایع گذشته و جنگ ها و انساب و اخبار مردم گفتگو می کردند. گاه نیز کار به دشنام گویی و کشت و کشتار می کشید. در این حال، حاجیان سعید بن العاص دخالت می کردند، آنان را ملامت می کردند یا بیرون می راندند و می زدند. گویند که سعید یک روز گفت: این سواد عراق بستان قریش است. مالک اشتر گفت: سواد را خداوند به زور شمشیر ما، به ما ارزانی داشته تو پنداری بستان تو و اقوام تو است. در این مشاجرت کار

بالا گرفت و عبدالرحمان الاسدی که رئیس شرطه سعید بود، تندی از حد گذرانید. اینان بر سر او ریختند و چنان زدندش که بیهوش شد. سعید از آن پس مجلس شبانه خود را تعطیل کرد و آنان در جاهای دیگر گرد می آمدند و از سعید و عثمان بد می گفتند.

سعید و اشراف و مردم کوفه، ماجری به عثمان نوشتند و بیرون راندن ایشان را خواستار شدند. عثمان نوشت که آنان را نزد معاویه بفرستند. و به معاویه نوشت جماعتی قصد قتل دارند، علیه آنان برخیز و از این کار بازشان دار. اگر در آنان نشانه‌ای از هدایت یافتی، از ایشان بپذیر و گرنه آنان را نزد من بفرست. معاویه آنان را از عراق فراخواند و اکرام نمود و همان راتبه که در عراق داشتند، در حق آنان اجرا نمود و بر سفره او حاضر می شدند. روزی به آنان گفت: شما قومی هستید از عرب، صاحب قدرت و امر و نهی به پایمردی اسلام، صاحب این شرف شده‌اید و بر اسم دیگر غلبه یافته‌اید و میراث‌های آنان را فراچنگ آورده‌اید. به من خبر رسیده که با قریش کینه توی می کنید. اگر قریش نبود شما ذیلتی بیش نبودید. پیشوایان شما، به منزله سپر شما هستند، از پناه این سپر به دیگر سو شوید و پراکنده مگردید. و هر آینه پیشوایان شما، به خاطر شما تحمل هرگونه جور و رنجی را می نمایند و بار مؤونت شما را بر دوش می کشند. به خدا سوگند اگر از این شیوه که پیش گرفته‌اید باز نایستید، خداوند شما را به کسانی مبتلی می کند که به شما ستم روا می دارند و پایداری شما را نمی ستایند، آنگاه شما در ستمی که آنان بر رعیت روا می دارند، چه در ایام زندگی و چه بعد از مرگتان، شریک خواهید بود. از آن میان صمصمه پاسخ داد و گفت: اما آنچه درباره قریش گفتمی نه آنان به شمار افزون بوده‌اند. و نه در جاهلیت از دیگران برتر، که اینگونه ما را بیم می دهی. اما آنچه در باب آن سپر گفتمی، آن سپر وقتی دریده شود، ما را چسان پناه دهد؟ معاویه گفت: اینک شما را شناختم. و دانستم چه کسی شما را بدین کارها و می دارد و آن چیزی جز کم خردی شما نیست. تو خطیب اینان هستی و می بینم که چه بی خرد مردی هستی، من تو را به اسلام تعظیم می کنم و تو با من از جاهلیت سخن می گویی. خداوند خوار سازد کسانی را که به شما بزرگواری بخشیدند. اینک سخن مرا دریابید، اگرچه نپندارم که دریابید. آنگاه معاویه درباره عظمت قریش سخن گفت. که خداوند آنان را چه در جاهلیت و چه در اسلام عزت بخشیده است و این عزت نه به کثرت است و نه به شدت، بلکه سبب آن کرامت احساب و کمال جوانمردی آنانست. خداوند ایشان را در حرم خود جای داد، و آنان را ایمنی بخشید، و آنچه به عرب و عجم و سیاه و سرخ در بلادشان از آسیب‌ها رسید به آنان نرسید. آنگاه معاویه، از بعثت پیامبر سخن گفت و گفت: خداوند بهترین اصحاب او را از قریش برگزید. ملک این جهانی و خلافت روی زمین را، نصیب قریش نمود، پس این مقام و منزلت، تنها درخور ایشان است و بس. سپس زبان به تهدید گشود که چنین و چنان خواهد کرد. چند روز دیگر ایشان را فراخواند و گفت: به هر جای که خواهید بروید که خدا سودی از شما بهره کس نساخته و شما به او زیانی نخواهید رسانید. اگر راه

رهایی می‌خواهید این است که با جماعت مسلمانان همراه باشید و از نعمتی که فراچنگ آورده‌اید سرمست نشوید. و من در باب شما به‌امیرالمؤمنین نامه خواهم نوشت. آنگاه معاویه به‌عثمان نوشت که جمعی نزد من آمدند که نه عقل دارند و نه دین. دادگری تو آنان را سرمست ساخته. وجهه همشان فتنه‌انگیزی و خوردن اموال اهل ذمه است. خداوند آنان را بیازموده و اینک رسوا ساخته است. و اینان جز به نیروی دیگران نمی‌توانند کاری را که در نظر دارند، انجام دهند، پس سعید و یارانش را از معاشرت با آنان نهی فرمای.

آن گروه از نزد معاویه بیرون آمدند و راهی جزیره شدند. در راه به‌حمص رفتند عبدالرحمان بن خالد بن الولید از آمدنشان آگاه شد. آنان را احضار کرد و گفت: ای حربه‌های شیطان، هرگز شما را خوش آمد نمی‌گویم. شیطان حسرت زده بازگشته و شما همچنان شادمانید. ای گروهی که نمی‌دانم عرب هستید یا عجم، خداوند عبدالرحمان را زیانمند کند، اگر شما را ادب ننماید. آنگاه توییح و تهدید را به‌جایی رسانید که آن جماعت از سطوت او بیمناک شدند و گفتند که توبه کردیم. خدا از تو درگذرد، از ما درگذر. عاقبت عبدالرحمان گفت: خدا توبه شما را بپذیرفت. و اشتر را که توبه کرده بود، نزد عثمان فرستاد. عثمان گفت: تو را آزاد می‌گذارم هرچا که خواهی بروی. گفت: می‌خواهم با عبدالرحمان بن خالد باشم. گفت: نزد او برو، و اشتر نزد او بازگشت.

بعضی گویند: نزد معاویه بازگشتند. در آنجا میانشان سخن به‌درازا کشید و هر دو جانب خشمگین شدند. معاویه به‌عثمان نوشت. عثمان فرمان داد که آنان را نزد سعید بن العاص بفرستد. آنان را نزد سعید فرستاد. و آنان هرچه خواستند گفتند تا آنگاه که سعید شکایت به‌معاویه برد. آنان نیز به‌عثمان نامه نوشتند. عثمان به‌سعید فرمان داد که آن گروه را نزد عبدالرحمان بن خالد بفرستد و در آنجا - چنانکه گفتیم - آن گفتگوها میانشان اتفاق افتاد.

در بصره نیز بازار طعن گرم شده بود و آغاز آن چنانکه گفته‌اند، پدید آمدن عبدالله بن سبا معروف به‌ابن السوداء بود. او یهودی بود که اسلام آورده بود. و بر حکیم بن جبلة العبدی که از شیعیان اهل بیت بود، فرود آمد. سخنان عبدالله بن سبا که در میان مردم پراکنده شده بود، به‌گوش حکیم بن جبلة رسید. او عبدالله را از بصره بیرون کرد، عبدالله به‌کوفه آمد و از کوفه نیز اخراجش کردند و در مصر قرار گرفت.

عبدالله از مصر برای طرفداران خود نامه می‌نوشت. اینان نیز برای او نامه می‌نوشتند و همچنان در سخنش طعن و انکار امرا بود.

حمران بن ابان نیز کینه عثمان را در دل می‌پروراند. زیرا با زنی که هنوز در عده بوده، ازدواج کرده بود و عثمان او را حد زده و به‌بصره فرستاده بود و اینک او ملازم ابن عامر بود. در بصره، مردی زاهد و پرهیزگار می‌زیست به‌نام عامر بن عبدالقیس. حمران، ابن عامر را علیه او برانگیخت ولی

سعایش در ابن عامر نگرفت. چون عثمان او را اجازه بازگشت به مدینه داد، حمران با جماعتی به مدینه آمد و در نزد عثمان، از عامر بن عبدالقیس به بدی یاد کردند که او زناشوئی نمی‌کند و گوشت نمی‌خورد و به نماز جمعه حاضر نمی‌شود. عثمان فرمان داد که عامر بن عبدالقیس نزد معاویه رود تا حال معلوم شود. عامر نزد معاویه ماند و معاویه به براءت ساحت او رأی داد و گفت، تا به دیار خود بازگردد ولی او در شام ماند. همچنان عبادت می‌کرد و در سواحل به انفراد می‌زیست تا بمرد.

چون طعن و انتقاد از امر همه‌گیر شد، سعید بن العاص در سال سی و چهار هجری قصد دیدار عثمان نمود. او پیش از این، امرانی از کوفه به اطراف گسیل داشته بود. چنانکه اشعث بن قیس را به حکومت آذربایجان و سعید بن قیس را به حکومت ری و نسیر العجلی را به حکومت همدان و سائب بن الاقرع را به حکومت اصفهان و مالک بن حبیب را به حکومت ماه و حکیم بن سلامه را به حکومت موصل و جریر بن عبدالله را به حکومت فرقیسیا و سلمان بن ربیع را به حکومت دربند فرستاده بود. نیز عتیه بن النہاس را بر حلوان گماشت و فرماندهی سپاه را نیز به قعقاع بن عمرو داد. این حکام هر یک به جایی که معین شده بود، روان گشتند و سعید بن العاص به جانب عثمان می‌آمد. او عمرو بن حرث را به جای خود در کوفه نهاد و کوفه از رؤسا خالی شد. در این ایام طاعنان قصد خود آشکار کردند. یزید بن قیس آنان را به قصد خلع عثمان تحریض کرد. قعقاع بن عمرو با او به مقابله برخاست. یزید بن قیس گفت: ما خلع سعید بن العاص را می‌طلبیم. در این حال به آن گروه که در نزد عبدالرحمان بن خالد در حمص تبعید بودند، نامه نوشت تا بیایند. آنان نیز بیامدند. اشتر پیشاپیش، روز جمعه بر در مسجد آمد و فریاد زد که من از نزد عثمان آمده‌ام. او به سعید بن العاص فرمان داد که سهم زنانان را تا صد درهم پایین آورد و از میان شما به آنان که در جنگ‌ها بوده‌اند، تنها دوهزار درهم دهد و می‌پندارد که سرزمین‌هایی که شما به شمشیر گرفته‌اید، بستان قریش است. جمعی از اهل رأی، این سخن را بی‌اساس خواندند ولی مؤثر نیفتاد و یزید فریاد زد: هر کس می‌خواهد برای برانداختن سعید اقدام کند به یزید بیوندد، اهل رأی و درایت برخاستند تا مردم را از این اعمال بازدارند، کسی سخنشان نشنید. اشراف مردم و خردمندانشان با عمرو بن حرث ماندند و یزید بن قیس و یاران‌ش به جایی موسوم به جرحه در نزدیکی قادسیه فرود آمدند تا کار سعید یکسر کنند. چون سعید نزد آنان آمد، گفتندش: برگرد ما را به تو نیازی نیست. گفت: شما را کافی بود که مردی نزد من و مردی نزد عثمان می‌فرستادید. مردی از آن میان گفت: سعید را شایسته نیست که بازگردد. در حال اشتر آن مرد را بکشت. سعید نزد عثمان بازگشت و ماجری بگفت و گفت که آنان خواهان حکومت ابوموسی الاشعری هستند. عثمان او را بر کوفه ولایت داد و به آنان نوشت کسی را که خود برگزیده بودند بر آنان امیر ساخته و سعید بن العاص را معزول نموده است.

ابوموسی برای مردم سخن گفت و آنان را به لزوم همراهی با مسلمانان و طاعت از عثمان

فراخواند. آنان نیز خشنودی نمودند. امرایی که نزدیک به کوفه بودند، بازگشتند و ابوموسی به کار خود ادامه داد.

نیز گویند که مردم کوفه بر آن قرار نهادند که کسی را نزد عثمان فرستند تا او را به خاطر اعمالش ملامت کند. رأی آنان بر عامر بن عبدالقیس قرار گرفت و او مردی زاهد بود، موسوم به عامر بن عبدالله تمیمی العنبری^۱. این مرد نزد عثمان آمد. عثمان را گفت: مردم علیه تو اجتماع کرده‌اند و در کارهای تو نگریسته‌اند و دیده‌اند که مرتکب اعمالی عظیم می‌گردی. پس از خدا بترس و توبه کن. عثمان گفت: آیا به این مردی که پندارد قاری قرآن است، سپس آمده است تا با من در این امور حقیر سخن گوید نمی‌نگرید؟ به خدا سوگند نمی‌داند که خدا کجاست. عامر گفت: به خدا سوگند، می‌دانم که خدا کجاست، خدا در کمینگاه است.

پس عثمان، معاویه و عبدالله بن ابی سرح و سعید بن العاص و عبدالله بن عامر و عمرو بن العاص را که مشاوران و رازداران او بودند، احضار کرد تا با آنها مشاورت کند و گفت: شما وزرا و ناصحان و معتمدان من هستید، مردم چنانکه می‌بینید دست به کاری زده‌اند و از من می‌خواهند که عمال و کارگزاران خود را عزل کنم. شما چه راهی می‌پسندید که بدان راه روم؟ ابن عامر گفت: نظر من این است که آنان را به جهاد مشغول کنی. سعید بن العاص گفت: چون سردارانشان هلاک شوند، پراکنده گردند. معاویه گفت: کار هر گروهی را به امیرشان واگذار و من شام را بسنده‌ام. عبدالله گفت: به آنان مالی بدل کن تا به صلاح آیند. عثمان همه را بر سر کارهایشان بازگردانید و فرمان داد که هر یک لشکری برانگیزد و به سویی روان دارد تا مردم را سرگرم سازد. و سعید را به کوفه فرستاد. مردم او را در جرعه دیدند و بازگردانیدند و - چنانکه گفتیم - عثمان ابوموسی را به جای او حکومت کوفه داد. همچنین عثمان، حذیفه را به نبرد با مردم دربند نامزد کرد و حذیفه به جانب دربند روان شد.

چون انتقاد از عثمان در شهرها فزونی گرفت در مدینه هم کار بالا گرفت. عثمان را یارانی بود، چون کعب بن مالک و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و ابواسید الساعدی که از او دفاع می‌کردند ولی کاری از پیش نمی‌بردند. مردم نزد علی بن ابی طالب (ع) آمدند و در باب عثمان با او سخن گفتند و اعمال او را یک یک برای علی برشمردند. علی (ع) بر عثمان داخل شد و وضع مردم را در مخالفت با او برایش بیان فرمود. و او را به رفتار عمر با عمالش که چگونه درشتی و نرمی را به هم آمیخته بود، توجه داد. و گفت که از عواقب دنیایی و اخروی این وضع که پیش آمده است، بیم دارد. عثمان گفت: من مغیره بن شعبه را حکومت دادم، عمر نیز او را حکومت داده بود. همچنین معاویه را. و مردم از خویشاوندی و قرابت ابن عامر نیز آگاهند. علی (ع) گفت: ولی عمر سرکسانی را که به حکومت می‌فرستاد، اگر خلافتی از آنان می‌شنید، زیر پی می‌سپرد و تو همواره با آنان به مدارا رفتار می‌کنی. و

معاویه پیش از آنکه غلام عمر، از او بترسد، از عمر می‌ترسید و حال آنکه امروز بر تو مسلط شده و هرکار که می‌خواهد می‌کند و می‌گوید که این فرمان عثمان است.

علی (ع) و عثمان مدتی با هم سخن گفتند و از هم جدا شدند. عثمان پس از این گفتگو بیرون آمد و برای مردم سخن گفت. و شیوه رفتار خود را با مردم بیان نمود و آنان را تهدید کرد و گفت چون به مدارا رفتار می‌کند، مردم گستاخ شده‌اند. درحالی که در برابر رفتار عمر جرأت گستاخی نداشتند و با آنان توافق کرد که بدان شیوه که همواره بوده است، باقی بماند.

محاصره عثمان و قتل او

چون در شهرها کار طعن بر عثمان و عمالش بالا گرفت، و در این باب مکاتبات میان شهرها افزون شد و خبر به مردم مدینه رسید، نزد او آمدند و از آنچه می‌گذشت آگاهش کردند و عثمان هیچ خبر نداشت. گفت: مرا راهی بنماید، شما صاحب‌نظران مؤمنان هستید. گفتند: چند تن را که به آنان اعتماد داری، به شهرها روانه کن تا از آنچه می‌گذرد، آگاہت سازند. عثمان، محمد بن سلمه را به کوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره، عبدالله بن عمر را به شام و دیگران را به جای‌های دیگر. این گروه چون بازآمدند، گفتند چیز منکری ندیده‌ایم و از مردم هم چیزی نشنیده‌ایم. عمار بن یاسر که به مصر رفته بود، در آمدن تأخیر کرد. ابن السواد، عبدالله بن سبا او را به خود جلب کرده بود و او را یارانی بود، چون خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر.

عثمان به مردم شهرها نوشت که اهل مدینه به من خبر داده‌اند که عمال من مرتکب آزار مردم می‌شوند. من هر سال به هنگام حج از آنان بازخواست می‌کنم. هرکس را حقی هست که ضایع شده، بیاید و حقش را از من یا از عمال من بستاند، یا بر ما ببخشد که خداوند بهترین بخشندگان است. چون نامه عثمان برای مردم خوانده شد، گریستند و برای او دعا کردند.

آنگاه به عمال خود که در شهرها بودند نامه نوشت که نزد او بروند، و آنان در موعد مقرر حاضر شدند. از آنجمله بودند: عبدالله بن عامر و ابن ابی سرح و معاویه. او سعید بن العاص و عمرو بن العاص را هم بر آنان درافزود. عثمان گفت: وای بر شما. این شکایت‌ها چیست؟ و این بانگ و شغب از چه روست؟ من می‌ترسم که آنان راست بگویند. گفتند: آیا رسولانی که فرستاده بودی، نگفتند که هیچ‌کس، هیچ شکایتی از کسی نداشته است؟ این‌ها شایعاتی بیش نیست و نه درخورد اعتبار. سپس هرکس چیزی گفت. عثمان گفت: حادثه‌ای که از آن بیم دارم، اتفاق خواهد افتاد و این در، گشاده خواهد گشت و دوست ندارم کسی از آن داخل شو دکه او را بر من داوری باشد. و خدا داند که جز خیر مردم را نخواسته‌ام. مردم را آرام کنید و حقوقشان را ادا نمایید.

پس به مدینه آمد و علی (ع) و طلحه و زبیر را بخواند - معاویه نیز حاضر بود - معاویه حمد و

ثنای خداوند به جای آورد و گفت: این امر (برگزیدن خلیفه) برعهده شما بود و شما یار خود را برگزیدید - یعنی عثمان را - و او اکنون پیر و سالخورده شده و رو در روی مرگ ایستاده است. در میان مردم سخنانی رواج می‌گیرد که از عواقب آن، من بر شما نیز بیمناکم.

علی (ع) بر او بانگ زد که ترا با این امر چه کار؟ سپس عثمان خود به سخن آمد و گفت: آن دو که پیش از من بودند، به خویشاوندان خود چیزی عطا نمی‌کردند و نیک حساب می‌کشیدند و رسول خدا (ص) به خویشاوندان خود عطا می‌کرد. خویشاوندان من همه عیالمند و تنگ‌روزی هستند، از این روی چیزی به آنان بخشیده‌ام. اگر می‌بینید در این کارها که انجام داده‌ام خطایی کرده‌ام، هرچه داده‌ام از آنان می‌ستانم. گفتند: تو عبدالله بن خالد بن اسید را پنجاه هزار (درهم؟) و به مروان پانزده هزار (درهم؟) داده‌ای. عثمان گفت: اینها را از هر دو باز می‌ستانم. آنان خشنود بازگشتند.

معاویه او را گفت: پیش از آنکه کاری برآید که توان تحملش را نداشته باشی، با من به شام بیا. گفت: جوار رسول خدا (ص) را با هیچ جا عوض نمی‌کنم. گفت: سپاهی برای حفاظت خود بدین جا فرا خوان. گفت: نمی‌خواهم بر همسایگان رسول خدا (ص) جا را تنگ کرده باشم. معاویه گفت: به خدا سوگند ترا خواهند کشت. عثمان گفت: خداوند مرا کافی است، که او بهترین نگهدار است. پس معاویه به شام رفت. به هنگام رفتن، نزد علی (ع) و طلحه و زبیر آمد و در باب عثمان به آنان سفارش کرد و برفت.

مردمی که در شهرها از عثمان رخ برتافته بودند با یکدیگر چنان نهاده بودند که به هنگامی که امیران نزد عثمان می‌روند در همه شهرها قیام کنند. امیران بازگشتند و این امر میسر نشده بود. اما از مدینه، از سوی کسانی که از عثمان رخ برتافته بودند نامه‌هایی به آنان رسید که اینک به مدینه آید که جهاد در اینجاست. آنان نیز به نامه‌ها پاسخ دادند و حرکت خود را اعلام نمودند. مصری‌ها که پانصد تن و به قولی هزارتن بودند، به همراهی عبدالرحمان بن عدیس البلوی و کنانه بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی و میسره یاقثیره^۱ بن فلان السکسکی^۲ و به سرداری الفاقی بن حرب العکی بیامدند. و مردم کوفه به همراهی زید بن صوحان العبدی و مالک الاشر النخعی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله بن الاصم العامری نیز بیامدند. و مردم بصره به همراهی حکیم بن جبلة بن العبدی و زریح بن عباد و بشر بن شریح القیسی و ابن المحترش^۳ و به سرداری حرقوص بن زهیر السعدی نیز بیامدند. اینان نیز به همان شعار مردم مصر بودند.

اینان در ماه شوال بدین عنوان که به حج می‌روند، راهی مدینه شدند. مردم بصره در سه منزلی مدینه در ذو‌خشب گرد آمدند. اینان هوادار طلحه بودند. مردمی که از کوفه آمده بودند در اعوص فرود آمدند. و اینان هوادار زبیر بودند و مردمی که از مصر آمده بودند، در ذوالمروه فرود آمدند.

۱. قیتره.

۲. آل‌سکونی.

۳. ابن‌المحترش.

اینان هوادار علی (ع) بودند. زیاد بن النضر و عبدالله بن الاصم از مردم کوفه، گفتند: شتاب مکنید. آنان برای نبرد با ما سپاه گرد آورده‌اند، به‌خدا سوگند اگر این خبر راست باشد، کار ما به‌جائی نخواهد رسید. پس چند تن به‌مدینه داخل شدند و با علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر دیدار کردند به‌آنان گفتند که ما آهنگ حج داریم و نیز خواستار عزل چند تن از عمال خود شدیم. بدین عنوان اجازت خواستند که بر عثمان داخل شوند. آنان را اجازت ندادند، به‌ناچار نزد یاران خود بازگشتند و با یکدیگر به‌مشاورت نشستند و نتیجه آن شد که از هر گروه یعنی گروه‌های کوفه و مصر و بصره کسی نزد آن که به‌هواداری او برخاسته است، برود و گفتگو کند. مصریان نزد علی (ع) آمدند و او در لشکرگاهی در نزدیکی احجار الزیت بود و پسرش حسن (ع) را با گروهی که نزدش جمع شده بودند نزد عثمان فرستاده بود. چون با او سخن گفتند: بر سرشان بانگ زد و براندشان و گفت: سپاه ذوالمره و ذوخشب و اعوص ملعون هستند. رسول خدا (ص) آنان را لعنت کرده و صالحان امت از این آگاهند. بصریان نیز نزد طلحه و کوفیان، نزد زبیر آمدند، آنان نیز چنین گفتند. اینان بازگشتند و لشکریان خود را از این مکان‌ها دور نمودند تا مردم مدینه پراکنده شدند، به‌ناگاه صدای تکبیر از اطراف مدینه برخاست. اینان حمله کردند و عثمان را در محاصره افکندند، و ندا دادند که هرکس که دست از جنگ بردارد، درامان است.

عثمان چند روز با این مردم نماز خواند و مردم دیگر در خانه‌های خود ماندند. محاصره‌کنندگان مردم از او دیدار با او منع نمی‌کردند. و روز دیگر علی (ع) نزد آنان آمد و پرسید: شمارفته بودید، چه چیز سبب شد که بازگردید؟ گفتند: از پیکی نامه‌ای گرفته‌ایم که در آن حکم قتل ما بوده است. بصریان به‌طلحه و کوفیان به‌زبیر نیز چنین سخنانی گفتند که مردم مصر گفته بودند. علی (ع) گفت: شما چگونه همان می‌گویید که مردم کوفه و بصره می‌گویند با آنکه چند منزل از یکدیگر دور هستید؟ این سخن کسانی است که شب انجمن کرده باشند. گفتند: هرطور که می‌خواهید حساب کنید. ما این مرد را نمی‌خواهیم، باید معزول شود. تا این زمان عثمان نماز می‌خواند و آنان بدو اقتدا می‌کردند، ولی از آن پس مردم را از نزدیک شدن به‌او بازداشتند.

عثمان به‌شهرها نامه نوشت و از مردم یاری طلبید. معاویه حبیب بن مسلمة الفهری را فرستاد و عبدالله بن سعد، معاویه بن حدیب^۱ را فرستاد و قمعاق بن عمرو از کوفه بیرون آمد و همه بر مرکبان تیزتک نشسته راهی مدینه شدند. در کوفه کسانی به‌پا خاستند و دیگران را به‌یاری مردم مدینه فرا می‌خواندند. از میان صحابه، عقبه بن عامر و عبدالله بن ابی اوفی و حنظلة الکاتب و از تابعین، مسروق الاسود و شریح و عبدالله بن حکیم در کوفه برخاستند، و در بصره، انس بن مالک و عمران بن حصین و هشام بن عامر و از تابعین، کمب بن سوار و هرم بن حیان قیام کردند و در شام و مصر نیز جماعتی از

صحابه و تابعین به یاری عثمان اقدام نمودند.

روز جمعه‌ای، عثمان بر منبر رفت و برای مردم سخن گفت. گفت: ای مردم، الله، الله، به خدا سوگند مردم مدینه می‌دانند که محمد (ص) شما را لعنت کرده است. بیایید خطا را به صواب بزداید. محمد بن مسلمه گفت: من به این امر شهادت می‌دهم. حکیم بن جبلة او را بنشانند. زید بن ثابت به شهادت برخاست دیگری او را بنشانند. آنگاه سنگباران کردند تا از مسجد بیرونشان راندند. چند سنگ نیز بر عثمان آمد و او را از منبر فرو افکند. سعد بن ابی وقاص و حسین بن علی (ع) و زید بن ثابت و ابوهریره به دفاع از او دست یازیدند. عثمان به‌خانه خود داخل شد. و از آنان خواست که برگردند، آنان نیز برگشتند. در این حال علی (ع) و طلحه و زبیر به عیادت عثمان رفتند. چند تن از بنی امیه از جمله مروان در نزد او بودند. به علی (ع) گفتند: تو ما را هلاک کردی، این کارها کار تو است. به خدا سوگند اگر به آن آهنگی که کرده‌ای دست یابی، دنیا بر تو خواهد شورید. علی (ع) خشمناک برخاست و آنان به‌خانه‌های خود رفتند.

عثمان از آغاز محاصره سی‌روز با مردم نماز خواند. ولی بعداً او را از نماز منع کردند و امیر مصریان غافقی بن حرب العکی به‌جای او به‌نماز ایستاد. مردم مدینه سلاح گرفته در خانه‌ها و باغ‌های خود ماندند. مدت محاصره به چهل روز رسید. گویند که عثمان به ابویوب الانصاری فرمان داد تا به‌نماز بایستد، او نیز چند روزی نماز خواند. پس از او علی (ع) به‌نماز ایستاد. و گویند که علی (ع) سهل بن حنیف را گفت: دهه اول ذوالحجه را با مردم نماز بخواند ولی نماز عید را خود با مردم خواند و پس از آن با مردم نماز می‌خواند تا عثمان کشته شد.

در باب محاصره عثمان می‌گویند که محمد بن ابی‌بکر و محمد بن حذیفه در مصر بودند و مردم را علیه عثمان برمی‌انگیختند. چون مصریان در ماه رجب چنان وانمودند که به حج بیرون می‌روند ولی قصد قتل یا خلع عثمان را داشتند، افزون بر عبدالرحمان بن عدیس که سردارشان بود، محمد بن ابی‌بکر نیز با آنان بود. عبدالله بن سعید نیز از پی آنان روان شد، ولی محمد بن ابی‌حذیفه در مصر بماند. عبدالله بن سعد بن ابی سرح در ایله بود که شنید مصریان عثمان را در محاصره افکنده‌اند و محمد بن حذیفه بر مصر استیلا یافته است. این بود که شتابان به مصر آمد. ولی او را از دخول به شهر منع کردند. و او به فلسطین بازگشت و تا کشته شدن عثمان در آن دیار بماند.

اما مصریان چون در ذو‌خشب فرود آمدند، عثمان به‌خانه علی (ع) آمد و موضوع قرابت را پیش کشید و خواست که سوار شود و نزد آنان رود و آنان را پراکنده سازد، مباد راه گستاخی در پیش گیرند. علی (ع) به او گفت: من با تو سخن بسیار گفتم، ولی تو هر بار از سخن من سربرتاقتی و از یاران خود پیروی نمودی. - یعنی مروان و معاویه و ابن عامر و ابن ابی‌سرح و سعید - اینک آنان را به چه شرطی بازگردانم؟ گفت: بدان شرط که هر چه تو فرمایی، چنان کنم و از یاران خود فرمان نبرم و از تو

فرمان یرم. علی (ع) با سی‌تن از مهاجران، چون سعید بن زید و ابوجهم العدوی و جیرین مطعم و حکیم بن حزام و مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبدالرحمان بن عتاب و از انصار، ابواسید الساعدی و ابوحمید و زید بن ثابت و حسان و کمب بن مالک، و از عرب نیارین مکرز برنشست و نزد مصریان آمد. علی (ع) و محمد بن مسلمه با مردم سخن گفتند. آنان به سخن آن دو گوش دادند و بازگشتند. ابن عدیس به محمد بن مسلمه گفت: آیا ما را به محاجتی فرا می‌خوانی؟ گفت آری: از خدای بترس و اینان را که همراه تو آمده‌اند، از مخالفت با امامشان بازگردان. او به ما وعده داده که از کردار خویش بازگردد. مردم به مدینه بازگشتند و علی (ع) نزد عثمان آمد و او را از بازگشتن مصریان آگاه کرد. روز دیگر مروان نزد او آمد و او را گفت: به مردم بگوی که مصریان بازگشتند و هرچه درباره امامشان شنیده بودند باطل بوده است. اگر چنین نکلی مردم از دیگر شهرها می‌آیند، آن وقت حادثه‌ای پدید می‌آید که تو را توان دفع آن نیست. عثمان چنین کرد. چون برای مردم سخن گفت: از هر سو صدا برخاست که ای عثمان، به درگاه خداوند توبه کن. نخستین اینان عمرو بن العاص بود. عثمان دست به آسمان برداشت و گفت: من توبه کردم. عمرو بن العاص، برخاست و به فرارگاه خود به فلسطین رفت. در آنجا خبر محاصره و قتلش را شنید. و گویند که چون علی (ع) از نزد مصریان بازگشت، از عثمان خواست که با مردم سخن گوید و پیش از آنکه دیگران بیایند به مردم بگوید که از کردارهای خویش توبه کرده است. عثمان چنین کرد و برای مردم سخن گفت و در برابرشان توبه نمود و گفت: من نخستین کسی هستم که پند می‌گیرم و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و از آنچه کرده‌ام، توبه می‌نمایم. اشرافتان بیایند و آراء خود را برای من باز نمایند. به خدا سوگند اگر ادای حقی مرا به بردگی کشد به شیوه بردگان خواهم زیست و همانند آنان به خواری خواهم افتاد. شما را خشنود خواهم ساخت و از شما روی در پرده حجاب نخواهم کشید. سپس خود گریست و مردم نیز گریستند و به خانه خود داخل شد.

چندتن از بنی‌امیه آمدند و او را در این باب سرزنش کردند، اما نائله بنت الفرافسه - زن او - آنان را ملامت و تهدید کرد ولی آنان همچنان زیان به عیبجویی از او گشوده داشتند. و او را به خاطر آن وحشت که بر او چیره شده بود، و آن توبه که به هنگام وحشت کرده بود، تحقیر نمودند. در این حال مردم بر در سرای او گرد آمده بودند، چنانکه از شانه‌های یکدیگر بالا می‌رفتند. عثمان مروان را گفت: با اینان سخن بگوی. مروان رو در روی مردم قرار گرفت و درشتگویی آغاز کرد و گفت: آیا شما آمده‌اید که پادشاهی ما را از دستمان به در آورید؟ به خدا سوگند. اگر ما را قصد بدی داشته باشید، آنچه از ما خواهید دید، خوشحالتان نخواهد کرد و عاقبت رایتان، محمود نخواهد بود. اینک به خانه‌های خود بازگردید، هرگز نمی‌توانید بر ما غلبه کنید و آنچه را در دست داریم، از ما بازستانید. این خبر به علی (ع) رسید، سخت بر آشفته. و عبدالرحمان بن الاسود بن عبدیفوث را گفت:

آیا دیروز سخن عثمان را و امروز تهدید مروان را شنیدی؟ بار خدایا به داد مردم برس. اگر در خانه خود بنشینم، می‌گویم مرا ترک کرده‌ای و حق خویشاوندی از یاد برده‌ای و اگر سخن گویم آنگاه هر چه خود خواهد، آن کند. بازیچه دست مروان شده و با آن سالخوردگی و صحبت رسول خدا(ص)، مروان هر جا که خواهد، او را می‌راند. پس خشمناک برخاست و نزد عثمان رفت. و سخن مروان را سخت تقیح کرد و گفت: اکنون که به سرزنش تو آمده‌ام چون بروم دیگر باز نمی‌گردم. تو شرافت خود را از میان بردی و رأی دیگران را بر رأی خود چیره گردانیدی. آنگاه زنش نائله، که سخنان علی(ع) را شنیده بود، داخل شد و از اینکه عثمان به فرمان مروان کار می‌کند او را نکوهش کرد و از او خواست که صلاح کار خود از علی(ع) خواهد. این بار عثمان کسی را از پی علی(ع) فرستاد ولی علی(ع) باز نگشت. عثمان شب هنگام خود به خانه علی(ع) آمد و خواست که علی(ع) با او مدارا کند و به او قول داد که در رأی خود ثابت قدم باشد. علی(ع) گفت: پس از آنکه مروان بر در خانه تو می‌ایستد و مردم را می‌آزارد و به آنها دشنام می‌دهد چه فایده؟ عثمان درحالی که می‌گفت: مرا وا گذاشتی و مردم را بر من دلیر کردی، از نزد علی(ع) بیرون آمد. علی(ع) گفت: به خدا سوگند من بیش از دیگر مردم از تو دفاع کرده‌ام و چون چیزی می‌گفتم که می‌پنداشتم تو آن را پذیرفته‌ای، مروان می‌آمد چیز دیگر می‌گفت و تو سخن او را می‌گرفتی و سخن مرا ترک می‌گفتی.

پس آب را بر روی عثمان بستند. علی(ع) از این امر سخت خشمناک شد تا آنگاه که سقایان را نزد عثمان فرستاد. بعضی گویند: به هنگام محاصره عثمان، علی(ع) در خیر بود. چون آمد، مردم نزد طلحه گرد آمده بودند. عثمان نزد او آمد و گفت: یا علی(ع)، مرا با تو حق برادری است و خویشاوندی و دامادی. و اگر هیچ‌یک از این‌ها نبود بر طبق سنت جاهلیت، برای بنی عبد مناف ننگ است که قبیله تیم کار را از دستشان به در کند. علی(ع)، نزد طلحه آمد، و گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ طلحه گفت: یا ابالحسن، پس از آنکه زمام کارها از دست‌ها به در رفته است. علی(ع) به بیت‌المال رفت و هر چه در آن بود، بر مردم پخش کرد و طلحه تنها ماند. عثمان از این واقعه خشنود شد. طلحه نزد او آمد. گفت: نیامده‌ای که توبه کنی، بلکه در کار خود شکست خورده‌ای. ای طلحه خداوند از تو حساب خواهد کشید.

گویند که چون مصریان بازگشتند، محمد بن مسلمه نزد آنان رفت. آنان نامه‌ای به او دادند و گفتند آن را در بویب نزد غلام عثمان یافته‌اند و آن غلام بر یکی از اشتران صدقه سوار بوده، و در آن نامه به تازیانه زدن عبدالرحمان بن عدیس و عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع و به زندانی ساختن و تراشیدن سر و ریش و بردار کردن بعضی فرمان رفته است. و بعضی گویند که آن نامه را نزد ابوالاهور السلمی یافته بودند. مصریان بازگشتند. کوفیان و بصریان نیز بازگشتند و چون محمد بن مسلمه سبب پرسید، گفتند با علی(ع) و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید صحبت کرده‌ایم آنان به ما وعده داده‌اند

که با او گفتگو کنند. باید علی(ع) با ما نزد عثمان بیاید. آنگاه علی(ع) و محمد بن مسلمه نزد عثمان رفتند و آنچه را مردم مصر گفته بودند، برایش بازگفتند. عثمان سوگند خورد که از چنین نامه‌ای خبر ندارد. محمد گفت: راست می‌گوید، این نامه کارمروان است. و مصریان داخل شدند و ابن عدیس از عبدالله بن سعد ابن ابی‌سرح شکایت کرد که چه کارهایی کرده است و چون گویند، چرا چنین کند نامه عثمان را نشان می‌دهد. سپس گفت که ما برای کشتن تو آمده بودیم. علی(ع) و محمد ما را بازداشتند و ضمانت دادند که تو از همه این اعمال بازخواهی گشت. ما نیز بازگشتیم تا این نامه را یافتیم. و در این نامه تو به عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح فرمان داده‌ای که ما را تازیانه زند و به مدت‌های طولیل حبس کند و ما را مثله نماید و این نامه به دست غلام تو بود و مهر تو بر آن بود. عثمان سوگند خورد که نه خود این نامه را نوشته و نه به دیگری امر کرده و نه از آن خبر دارد. آنان پرسیدند: چه کسی ممکن است در کار شما اینهمه گستاخ باشد؟ در هر یک از این دو صورت تو مستحق خلع از مقام خلافت هستی. زیرا نمی‌توان امور مسلمانان را به دست کسی داد که تا این پایه ناتوان باشد. خود را خلع کن. عثمان گفت: جامه‌ای را که خداوند بر اندام من راست کرده است از تن بیرون نمی‌کنم ولی توبه می‌کنم و از اعمال گذشته خویش باز می‌گردم. گفتند: یک بار توبه کردن و توبه شکستت را دیدیم. باید خود را از خلافت خلع کنی یا تو را خواهیم کشت. و اگر یاران تو، به دفاع از تو برخیزند با آنان نیز نبرد خواهیم کرد تا بر تو دست یابیم. عثمان گفت: من کسی را به نبرد با شما تحریض نمی‌کنم. اگر چنین می‌خواستم، می‌گفتم تا از اطراف سپاه به مدینه آید. در این دیدار، گفتگوها به درازا کشید. و آنان از نزد او بیرون آمدند و علی(ع) به خانه خود رفت و مصریان او را در محاصره گرفتند.

عثمان به معاویه و ابن عامر نامه نوشت و از آنان یاری خواست. یزید بن اسد القسری از شام برخاست و با جماعتی به یاری او آمدند ولی در وادی القری خبر قتل عثمان شنیدند و بازگشتند. و نیز گویند که حبیب بن مسلمه از شام و مجاشع بن مسعود، با جماعتی از بصره بیامدند، در ریزه خبر قتل او را شنیدند. اینان نیز بازگشتند.

اهل راز و خواص یاران او گفتند تا از علی(ع) بخواهد جلو مردم را بگیرد. عثمان پس از چندی که در این امر درنگ کرد، نزد علی(ع) فرستاد. علی(ع) پیام داد که باید اطمینان دهی که آنچه خواهند، عمل خواهی کرد. عثمان سه روز مهلت خواست تا به همه شروط عمل کند. پس پیمان نامه‌ای نوشتند که از آنان که بر آنها ستمی رفته است رفع ستم کند و عاملانی را که مردم نمی‌خواهند، عزل کند. اما سه روز به سرآمد و هیچ اقدامی نشد و هیچ چیز دگرگون نگشت. مصریان از ذو‌خشب آمدند و خواستار برآورده شدن مواد عهدنامه شدند. عثمان سرپیچی کرد. آنان نیز حلقه محاصره را تنگ‌تر نمودند. عثمان کس فرستاد و علی(ع) و طلحه و زبیر را فراخواند، آنان را گرامی داشت و تحیت گفت و درحقتان دعا کرد. سپس گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا به یاد دارید که به هنگام وفات عمر،

شما از خداوند به دعا خواستید که بهترین شما را برای شما برگزیند؟ آیا خداوند دعای شما را مستجاب نکرد؟ یا می‌پندارید که خداوند به امر خلافت مسلمانان توجهی ندارد؟ یا می‌گوئید که با این امت در امر خلافت هیچ‌گونه مشورتی نشد و خداوند نیز اینک آنان را عهده‌دار امور خود ساخته است؟ آیا نمی‌دانید که سرانجام کار من چه خواهد شد؟ شما را سوگند می‌دهم، آیا سوابق مرا و حقوقی که از آن نصیب من شود، نمی‌دانید؟ پس، از کشتن من بازایستید که جز سه تن را نتوان کشت: یکی آنکس که مرتکب زنا می‌شود، محصنه شده باشد و یکی که پس از ایمان آوردن کافر گردیده باشد و یکی که مرتکب قتل نفس شده باشد و کسی را کشته باشد که مستحق کشتن نبوده است. پس اگر مرا بکشید شمشیر بر گردن‌های خود نهاده‌اید و همچنان آتش اختلاف در میان شما شعله‌ور خواهد بود.

در پاسخ او گفتند: اما در باب برگزیده شدن تو پس از عمر، خداوند تعالی هر چه کند، خیر است و تو را وسیله آزمایش بندگان خود قرار داده، اما حق و سابقه تو که گفتی درست است ولی تو خود می‌دانی که از آن پس مرتکب چه اعمالی گردیده‌ای و ما از بیم آنکه در آتیه چه فتنه‌ای برپا خواهد گشت، اینک از اقامه حق باز نخواهیم ایستاد. اما اینکه گفتی که تنها سه تن را می‌توان کشت، نه چنین است که در کتاب خدا کسی را نیز که در زمین فساد کند و کسی را که ستمی کند و برای ستم خود دست به کشتار زند و کسی را که حق را فروپوشد و به خاطر این عمل خود، دست به کشتن برد، نیز مستحق کشتن دانسته است. و تو در شمار اینان هستی. عثمان خاموش شد و در خانه خود بماند و مردم را سوگند داد که بازگردند. مردم همه بازگشتند، جز حسن بن علی (ع) و محمد بن طلحه و عبدالله بن الزبیر. این محاصره چهل روز مدت گرفت. در روز هجدهم خبر آمد که لشکرهایی از شهرها به راه افتاده‌اند و به مدینه می‌آیند. و این سبب شد که حلقه محاصره تنگ‌تر و استوارتر گردد. مردم را از دیدار او بازداشتند و آب را به رویش بستند. عثمان نزد علی (ع) و طلحه و زبیر و زنان پیامبر کس فرستاد و آب خواست علی (ع) بامداد پگاه سواره بیامد و گفت: ای مردم این کار که شما می‌کنید، نه به کار مؤمنان شباهت دارد و نه به کار کافران. ایرانیان و رومیان، اسیر را آب و نان می‌دهند. آنان پذیرفتند و علی (ع) بازگشت. سپس ام حبیبه بر استرش سوار با بعضی وسائل بیامد. و گفت: وصیت‌نامه‌های بنی‌امیه نزد این مرد است آن‌ها را می‌خواهم. مباد اموال یتیمان و بیوه‌زنان ایشان از میان برود. گفتند: نه به خدا اجازه نمی‌دهیم و بر روی استر او زدند، چنانکه نزدیک بود او را بر زمین افکند. مردم ام حبیبه را به خانه‌اش بردند.

در یکی از این روزها عثمان در مقابل مردم قرار گرفت و از حقوق و سوابق خود سخن گفت. بعضی فریاد زدند: از امیرالمؤمنین دست بردارید، مالک اشتر بیامد و جمعیت را از هم می‌شکافت و می‌گفت: فریبتان ندهد. عایشه به قصد حج بیرون شد. برادر خود محمد بن ابی‌بکر را طلبد ولی او نزد عایشه نرفت. حنظلة الکاتب گفت: ام المؤمنین ترا فرا می‌خواند از پی او نمی‌روی و این سفاهت عرب را

در کاری که انجام آن حلال نیست، متابعت می‌نمایی. اگر کار به غلبه کشد، بنی‌عبدمناف بر تو غلبه یابند. آنگاه حنظله به کوفه رفت. طلحه و زبیر از آنچه با علی (ع) و ام حبیبه رفته بود، آگاه شدند و در خانه‌های خود ماندند. آل حزم از فرصت‌هایی که پدید می‌آمد، سود می‌بردند و به‌او آب می‌رسانیدند. ابن عباس یکی از مدافعان خانه عثمان بود. عثمان به او گفت که: با مردم حج کند. او گفت: جهاد با اینان را دوست‌تر دارم. عثمان او را سوگند داد و ابن عباس به حج رفت.

چون مردم مصر دیدند که حجاج قصد آنان را دارند و لشکرها از شهرها می‌آیند آهنگ قتل عثمان کردند و گفتند جز قتل او، به این فائله پایان ندهد. پس بر در ایستادند تا آن را بگشایند. حسن بن علی (ع) و عبدالله بن الزبیر و محمد بن طلحه و مروان و سعید بن العاص و جمعی از فرزندان صحابه که همراه آنان بودند، مانع آمدند. و با آنان جنگ در پیوستند و آنان را واپس رانند. عثمان آنان را از قتل منع کرد و سوگند داد که به درون آیند و در را بر روی خود ببندند. مهاجمان آتش آوردند و در را به آتش کشیدند و داخل شدند. عثمان نماز می‌خواند و سوره طه را آغاز کرده بود. چون نمازش پایان یافت به خواندن قرآن نشست. این آیه می‌خواند: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوا هم فزادهم ايمانا وقالوا حسبنا الله و نعم الوكيل. سپس به کسانی که در کنار او بودند گفت: رسول خدا (ص) با من عهدی کرده و من در انجام آن پایداری می‌کنم. و مردم را از قتل منع کرد و به حسن (ع) اجازت داد که نزد پدر خود بازگردد و او را سوگند داد و حسن (ع) سرباز زد و همچنان به نبرد در مقابل او، در ایستاد. مغیره بن الاخس بن شریق شتابان با جماعتی از مکه به یاری او آمد و جنگید تا کشته شد. ابوهریره نیز بیامد و فریاد زد که ای مردم، چیست که من شمارا به‌رهایی می‌خوانم و شما مرا به آتش دعوت می‌کنید و به جنگ در ایستاد. اما خانه را از پشت آن از جانب خانه عمرو بن حزم تسخیر کردند و جمعی بدان داخل شدند و کسانی که بر در ایستاده بودند، آگاه نبودند. مردی داخل خانه شد و با عثمان در باب خلع از خلافت گفتگو کرد. او نپذیرفت. او بیرون آمد و دیگری داخل خانه شد و هرکس او را اندرز می‌داد که خود را از خلافت خلع کند و از نزد او بیرون می‌آمد و از قوم کناره می‌گرفت. تا آنگاه که ابن سلام آمد و مردم را موعظه کرد و آنان آهنگ قتل او کردند. محمد بن ابی‌بکر بر او داخل شد و مدتی گفتگو کرد - که ما را نیازی به ذکر آن نیست - او نیز شرمگین از نزد او بیرون آمد. در این میان مردم بر او داخل شدند و یکی از آنان شمشیری بر او نواخت. زنش ناله خود را بر روی او انداخت و با دست خود ضربات شمشیر را دفع می‌کرد. تا انگشتان دستش بیفتاد. پس عثمان را کشتند و خون او بر قرآنی که در مقابلش بود ریخت. چند تن از غلامان او، با قاتلانش روبرو شدند و از دو جانب کسانی کشته شدند. پس هرچه در خانه داشت و هرچه زنان بر خود آویخته بودند حتی چادر ناله را به غارت بردند. آنگاه به بیت‌المال حمله آوردند و آنجا را نیز به باد غارت دادند. خواستند سرش را از تن جدا کنند. زنان نگذاشتند و ابن عدیس گفت: رهایش کنید.

گویند کسی که عثمان را کشت کنانه بن بشر التجیبی بود. عمرو بن الحمق او را چند ضربه زد و عمیر بن ضابی که پدرش در زندان عثمان مرده بود، بر او جست و یکی از دنده‌هایش را بشکست. قتل عثمان در هجدهم ماه ذوالحجه بود، پیکرش سه روز در خانه ماند.

سپس حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم، نزد علی (ع) آمدند. علی (ع) اجازت داد که دفنش کنند. جنازه او را میان مغرب و عشاء بیرون آوردند. زبیر و حسن و ابوجهم بن حذیفه و مروان با او بودند و بعضی گویند و حکیم. و گویند که جمعی متعرض آن شدند و تا نگذارند کسی بر آن نماز بخواند. علی (ع) کس فرستاد و آنان را براند. بعضی گویند: علی (ع) و طلحه بر جنازه او حاضر بودند. همچنین زید بن ثابت و کعب بن مالک.

عمال او به هنگام مرگش اینان بودند: در مکه، عبدالله بن الحضرمی و در طائف، قاسم بن ربیعہ الثقفی و در صنعاء، یعلی بن منیه و برجند، عبدالله بن ربیعہ و در بصره بحرین، عبدالله بن عامر و در شام، معاویة بن ابی سفیان و در حمص، عبدالرحمان بن خالد و در قنسرین، حبیب بن مسلمه و در اردن، ابوالاعور السلمی و در فلسطین، علقمة بن حکیم الکنانی و در بحرین، عبدالله بن قیس الفزاری. و در مسند، قضاء ابوالدرداء. و در کوفه، ابوموسی الأشعری و نیز او عهده‌دار نماز بود و قعقاع بن عمرو مشغول امور جنگی. و بر خراج سواد، جابر المزنی و بر همه خراج، سماک الانصاری و در قرقسیا، جریر بن عبدالله و در آذربایجان، اشعث بن قیس و در حلوان، عتیبة بن النهاس و در اصفهان، سائب بن الاقرع و در ماسبدان، خنیس و بر بیت‌المال، عقبه بن عمرو و بر قضاء، زید بن ثابت.

خلافت علی(ع)

چون عثمان کشته شد، طلحه و زبیر و مهاجران و انصار نزد علی(ع) آمدند تا با او بیعت کنند. علی سرباز زد و گفت: اگر وزیر شما باشم بهتر است تا امیر شما باشم. هرکس را که شما برگزینید، من بدان راضی هستم. آنها اصرار ورزیدند و گفتند: ما هیچ کس را شایسته تر از تو نمی دانیم و جز تو را اختیار نمی کنیم. تا او را به قبول بیعت واداشتند. پس علی(ع) به مسجد آمد و با او بیعت کردند. نخستین کسی که دست بیعت دراز کرد طلحه بود و سپس زبیر. البته علی(ع) آن دو را در بیعت مخیر کرد. گویند آن دو بعد از چهار ماه گفتند که مجبور شده اند و سپس به مکه رفتند. مردم دیگر بیعت می کردند. سعد را آوردند، او به علی گفت: وقتی همه مردم با تو بیعت کردند، من نیز بیعت می کنم. گفتند: واگذاریدش. ابن عمر را آوردند، او نیز چنین گفت. پس گفت: مرا کفیلی دهید. علی(ع) گفت کفیلی نمی یابم. مالک اشتر گفت: بگذارید او را بکشم. علی(ع) گفت: واگذاریدش من خود کفیل او هستم.

انصار نیز بیعت کردند و از آن میان: حسان بن ثابت و کعب بن مالک و سلمه بن مخلد و ابوسعید الخدری و محمد بن مسلمه و نعمان بن بشیر و زید بن ثابت و رافع بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و سلمه بن سلامة بن وقش، در بیعت تأخیر کردند. همچنین از مهاجران، عبدالله بن سلام و صهیب بن سنان و اسامة بن زید و قدامة بن مظعون و مغیره بن شعبه بیعت را به تعویق افکندند. نعمان بن بشیر انگشتان نائله زن عثمان و جامه عثمان را که در آن به قتل رسیده بود، برداشت و برای دادخواهی به شام رفت.

گویند که چون عثمان کشته شد، امارت مدینه پنج روز برعهده غافقی بن حرب قرار گرفت. او کسی را می طلبید که زمام امور را به دست گیرد و کسی به او پاسخ نمی داد. مصریان نزد علی(ع)

آمدند، علی (ع) پذیرفت. کوفیان پیش زبیر و بصریان نزد طلحه رفتند، هر دو امتناع کردند. آنگاه نزد سعد و ابن عمر کس فرستادند، قبول نکردند. حیران در ماندند. دیدند که بازگشتشان بدون آنکه امامی تعیین شده باشد، موجب خلاف و فساد خواهد شد. پس مردم مدینه را گرد آوردند و گفتند: شما اهل شوری هستید و حکمتان بر امت نافذ. امام را تعیین کنید ما تابع شما هستیم، دو روز به شما مهلت می‌دهیم. اگر خلیفه‌ای اختیار نکردید، فلان و فلان و فلان را می‌کشیم و به چند تن از اکابر اشارت کردند. مردم نزد علی (ع) آمدند. او عذر آورد و امتناع کرد. گفتند اگر نپذیری، به اسلام آسیبی خواهد رسید. علی (ع) به آنان وعده فردا داد. فردای آن روز پیامدند: در میان بصریان، حکیم بن جبلة بود. او زبیر را به اکراه حاضر کرده بود. و در میان کوفیان مالک اشتر بود او طلحه را آورده بود. آن دو با علی (ع) بیعت کردند و به مسجد روان شدند. علی (ع) گفت: این امر مربوط به شماست، هیچ کس را در آن حقی نیست مگر آنکه شما بخواید. دیروز که جدا شدیم من نمی‌خواستم و شما اصرار می‌ورزیدید. گفتند: بر همان قرار دیروز هستیم. علی (ع) گفت: خدایا تو شاهد باش. پس گروهی را که در بیعت تأخیر کرده بودند، بیاوردند. گفتند ما بدان شرط بیعت می‌کنیم که کتاب خدا اجرا گردد. سپس عامه مردم بیعت کردند و علی (ع) برای مردم سخن گفت و مردم را موعظه نمود. این واقعه در روز جمعه پنج روز از ذوالحجه باقی مانده اتفاق افتاد. آنگاه علی (ع) به خانه خود بازگشت. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند که به هنگام بیعت، شرط اقامه حدود کرده‌ایم. اکنون باید حد خدا را بر قاتلان این مرد - یعنی عثمان - اجرا نمایی. علی (ع) گفت: تا مردم آرام نگیرند و کارها استقرار نیابد، آنچه را که شما می‌خواهید میسر نیست. چون مردم آرام گرفتند و کارها استقرار یافت، حق هر کس را خواهم گرفت. آنان از نزد او برفتند و سخن در باب قاتلان عثمان بالا گرفت. خروج قریش از مدینه بر علی گران آمد بویژه از آن پس که مروان و بنی‌امیه به شام گریختند. این بود که برای ایشان سخن گفت و فضائلشان را بر شمرد و گفت که به آنان و رأی و نظرشان نیازمند است.

روز سوم فرمود تا منادی کنند که اعراب به بلادشان برگردند ولی آنان از فرمان او سرباز زدند و سبائیان نیز به تحریک مشغول بودند. طلحه و زبیر نزد او آمدند و گفتند: ما را بگذار تا به کوفه و بصره رویم و مردم را بسیج کنیم. علی (ع) از آن دو مهلت خواست. پس مغیره بن شعبه نزد او آمد و از او خواست که حکامی که اکنون هستند، همچنان بمانند تا کارها به استقرار افتد و آنگاه هر که را خواهد عوض کند. علی (ع) از او نیز مهلت خواست. روز دیگر پگاه پیامد و از او خواست، هر چه زودتر عمال خود را عوض کند. چون ابن عباس نزد او آمد و از ماجرای که میان او و مغیره گذشته بود، سؤال کرد و علی (ع) او را از آن خبر داد ابن عباس گفت: دیروز از روی نیکخواهی سخن گفته بود و امروز از روی بدخواهی. علی (ع) پرسید: راه چیست؟ گفت: آن بود که پیش از کشته شدن یا به هنگام کشته شدن آن مرد، تو از مدینه به مکه می‌رفتی. اما امروز بنی‌امیه می‌خواهند مردم را به اشتباه اندازند، بدین سان

بخشی از این حادثه را به گردن تو اندازند اکنون صلاح در این است که معاویه را در مقام خود رها کنی. علی گفت: والله جز شمشیر نصیبی از من نخواهد داشت. ابن عباس گفت: تو مردی دلیر هستی ولی در جنگ صاحب رأی و اندیشه نیستی - آیا نشنیده‌ای که رسول خدا (ص) می‌گفت که: الحرب خدعة. گفت: بلی شنیده‌ام. ابن عباس گفت: به خدا سوگند اگر گوش به من سپاری، چنان می‌کنم که نتوانند پیش از تو هیچ تصمیمی بگیرند. و هیچ نقصانی از تو سرزنند و مرتکب هیچ خطایی نشوی. پس گفت: ای ابن عباس، من از این حسابگریهای تو و معاویه سر در نمی‌آورم. ابن عباس گفت: گوش به من دار و به ملک خود در یتبع برو در خانه را بر روی خود ببند تا عرب هر در بزند، هیچ‌کس چون تو نیابد. ولی اگر امروز با اینان برخیزی، فردا خون عثمان رابه گردن تو خواهند نهاد و علی (ع) از این کار تن زد و گفت: تو مرا راهنمای و چون مخالفت کردم از من اطاعت کن. آسان‌ترین کار تو، اطاعت از من است. اکنون به شام رو که تو را والی آن دیار کرده‌ام. گفت: بنابراین معاویه مرا به خاطر قتل عثمان خواهد کشت یا به حبس خواهد افکند. و به خاطر خویشاوندی که میان ما است، بر من سخت خواهد گرفت. پس برای او نامه بنویس و او را وعده‌های نیکو ده. علی (ع) از رای او سر برتافت. مغیره می‌گفت: او را نصیحت کردم، ولی او نپذیرفت. آنگاه مغیره خشمناک شد و به مکه رفت.

علی از آن پس عاملان خود را به شهرها فرستاد. عثمان بن حنیف را بر بصره فرستاد و عماره بن شهاب را که از مهاجران بود بر کوفه و عبیدالله^۱ بن عباس را بر یمن و قیس بن سعد را بر مصر و سهل بن حنیف را بر شام حکومت داد. عثمان بن حنیف وارد بصره شد، جمعی با او از در اطاعت درآمدند و جمعی راه مخالفت پیش گرفتند و گفتند بنگریم تا مردم مدینه چه می‌کنند، ما به آنان اقتدا می‌کنیم عماره چون به کوفه آمد، وقتی که به زباله رسید طلحه بن خویلد را دید. طلحه به او گفت بازگرد که مردم هیچ‌کس را به جای ابوموسی نمی‌پذیرند، اگر درنگ کنی، گردنت را می‌زنند. عبیدالله بن عباس به یمن می‌رفت، یعلی بن منبه همه اموالی را که گرد آورده بود، برداشت و به مکه رفت و عبیدالله به یمن درآمد. اما قیس بن سعد را که به مصر می‌رفت در ایله جماعتی از مصریان دیدند و پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: قیس بن سعد، از اطرافیان شکست خورده عثمان، به دنبال کسی می‌گردم که به او پناه برم و از او یاری جویم. و به راه خود ادامه داد تا به مصر رسید، در آنجا امر خویش آشکار کرد و مردم دو گروه شدند: بعضی از او فرمان بردند و بعضی گفتند باید صبر کنند تا ببینند علی (ع) با قاتلان عثمان چه می‌کند. سهل بن حنیف به جانب شام رفت، در تبوک به جماعتی که می‌آمدند برخورد کرد و گفت: من حاکم شام هستم. گفتند: اگر کسی جز عثمان ترا فرستاده است باید که بازگردی، او نیز بازگشت. چون او بازگشت و خبرهای دیگر رسید علی (ع) طلحه و زبیر را فراخواند و گفت: آنچه شمارا از آن می

ترسانیدم، فراز آمد. آن دو گفتند: اکنون ما را اجازت ده که از مدینه بیرون رویم. علی (ع) نامه‌ای به ابوموسی نوشت و آن را با معبدالاسلمی نزد او فرستاد. ابوموسی در جواب از فرمانبرداری و بیعت مردم کوفه نوشت و کسانی را که به اکراه بیعت کرده بودند و کسانی را که از روی رضا بیعت کرده بودند، یک یک نام برد، چنانکه گویی علی (ع) آنان را می‌دید. نیز نامه‌ای به معاویه نوشت و آن را با سیره الجهنی، نزد معاویه فرستاد و معاویه تا سه ماه پس از قتل عثمان جوابی نداد. سپس قیصه عسی را فراخواند و نامه‌ای مهر برنهاد با عنوان از معاویه به علی به او داد و فریاد او نمود که چه بگوید، آنگاه او را با فرستاده علی (ع) بازگردانید. پیک معاویه در ماه ربیع الاول وارد مدینه شد و چنانکه معاویه او را تعلیم داده بود، طومار را روی دست بلند کرده بود تا همه بنگرند و آن را به علی داد. چون علی (ع) طومار را گشود هیچ در آن نبود. به فرستاده معاویه گفت: چه اتفاقی افتاده؟ گفت: در امان هستم؟ گفت: آری. گفت: مردمی را ترک کردم که جز قصاص نمی‌خواهند. گفت: از چه کسی؟ گفت: از تو. از شام که می‌آمدم شصت هزار پیر را دیدم که در پای جامه عثمان که آن را به منبر دمشق آویخته‌اند، گریه می‌کردند. علی (ع) گفت: بارخدا، تو می‌دانی که من از خون عثمان بری هستم. کشندگان عثمان، به خدا سوگند، نجات یافته‌اند مگر اینکه خدا بخواهد. سپس او را نزد معاویه بازگردانید. سبائیان فریاد زدند این سگ را که از سوی سگان آمده است، بکشید. مرد قاصد فریاد زد: ای آل مضر ای آل قیس، به فریاد من رسید افراد قبایل مضر او را یاری دادند. مردم مدینه می‌خواستند بدانند که نظر علی (ع) درباره معاویه و جنگ با اهل قبله چیست؟ زیاد بن حنظله التیمی که از نزدیکان علی (ع) بود، ساعتی در کنار او نشست. علی (ع) به او گفت: برای نبرد شام بسیج کنید. زیاد گفت: آهستگی و مدارا بهتر است. آنگاه علی (ع) این شعر را خواند:

متی تجمع القلب الذکی و صارماً و انفاً حمیاً تجتنبک المظالم
 زیاد دانست که قصد نبرد دارد، آنگاه نزد کسانی که او را بدین کار برانگیخته بودند، باز آمد و آنان را از قصد علی (ع) آگاه کرد. پس طلحه و زبیر از او اجازت خواستند و به عنوان عمره، به مکه رفتند. علی (ع) عزم خروج به شام کرد و مردم مدینه را به قتال شامیان فراخواند. و گفت: به سوی این مردمی که می‌خواهند جمعیت شما را پراکنده سازند، به راه افتید. شاید خداوند به وسیله شما کسانی را که دست به فساد گشوده‌اند، به صلاح آرد و کسانی را که بر خلاف شما برخاسته‌اند، از میان بردارد. پس مردم را برای نبرد شام مجهز کرد و علم را به دست محمد بن الحنفیه داد و میمنه را به عبدالله بن عباس داد و میسر را به عمر بن ابی سلمه و به قولی عمرو بن سفیان بن عبدالاسد و ابولیلی بن عمر بن الجراح برادرزاده ابوهییده بن الجراح را در مقدمه فرستاد. و به هیچ یک از کسانی که علیه عثمان خروج کرده بودند، مقامی نداد. و تمام بن العباس را به جای خود در مدینه نهاد و قثم بن العباس را به حکومت مکه گسیل داشت. و به قیس بن سعد که در مصر بود و عثمان بن حنیف که در بصره بود و ابوموسی که در

کوفه بود نوشت که مردم را به نبرد با شام دعوت کنند. در همان حال که او مشغول بسیج لشکر به شام بود او را خبر دادند که مردم مکه نیز راه خلاف پیموده‌اند. این بود که رفتن به شام را به فرصتی دیگر گذاشت.

جنگ جمل

چون خبر وقایع مکه به علی رسید، برای مردم سخن گفت و گفت: بدانید که طلحه و زبیر و عایشه دست به دست هم داده تا امارت مرا نقض کنند و مردم را به اصلاح فرا خوانده‌اند و من صبر خواهم کرد، اگر آنان دست بازداشتند، من نیز دست باز می‌دارم و گرنه به سوی آنان خواهم رفت. و مردم مدینه را به نبرد فرا خواند ولی مردم ملاحظه کردند. علی (ع) کمیل نخعی را نزد عبدالله بن عمر فرستاد. چون پیامد به او گفت که با من قیام کن. گفت: من از مردم مدینه‌ام، هرچه کنند من هم همان خواهم کرد. علی (ع) گفت مرا کفیلی ده که تو از مدینه بیرون نخواهی رفت. گفت: نه. پس او را به حال خود وا گذاشت. عبدالله بن عمر به مکه رفت، او به دختر علی (ع) ام کلثوم گفته بود که از مردم مدینه شنیده است که در یاری علی (ع) درنگ خواهند کرد و او فرمانبردار علی (ع) است و اینست به قصد عمره به مکه می‌رود ولی از فردا برای علی (ع) خبر آوردند که او به شام رفته است. علی (ع) از هر سو به طلب او کس فرستاد. مردم مدینه به هیجان آمده بودند و ام کلثوم سوار شده نزد پدر آمد علی (ع) در بازار بود و آنچه را که از عبدالله بن عمر شنیده بود به او بازگفت. علی (ع) از تعقیب و جستجوی ابن عمر باز ایستاد و به قول او اعتماد ورزید. آنگاه نزد مردم مدینه آمد و برایشان سخن گفت و آنان را به جنگ برانگیخت. مردم کم‌کم به او پاسخ دادند. اول کسی که دعوت او را اجابت کرد، ابوالهیشم بن التیهان بود و او از بدریان بود و دیگر خزیمه بن ثابت بود - و این خزیمه آن خزیمه ذوالشهادتین نیست - چون زیاد بن حنظله درنگ مردم را در پاسخ گفتن به علی (ع) دید، خود برخاست و گفت: هرکس در یاری تو درنگ کند، من با تو هستم و برای تو نبرد می‌کنم.

سبب اجتماع عایشه و طلحه و زبیر در مکه آن بود که - چنانکه گفتیم - به هنگامی که عثمان در محاصره بود، عایشه به مکه رفته بود. چون مناسک به جای آورده به مدینه باز می‌گشت در راه مردی از بنی لیب را که از خانواده مادری او بود، دید. او گفت که عثمان را کشته‌اند و با علی (ع) بیعت شده است. عایشه گفت: به خدا سوگند که عثمان به ستم کشته شده و من به طلب خون او خواهم کوشید. آن مرد گفت: اکنون چنین می‌گویی و آن روز درباره او چیزهای دیگر می‌گفتی؟ گفت: آنان نخست به توبه‌اش واداشتند و سپس به قتلش آوردند. این بگفت و به مکه بازگشت. مردم گردش را گرفتند. عایشه گفت: مردمی که از شهرها آمده بودند و بدویان و بردگان مدینه علیه آن کشته ستم جمع شدند و گفتند چرا فلان جوان تازه سال را حکومت داده است و حال آنکه پیش از او امثال آنان را حکومت